

«آشنایی تازه» یکی از دستاوردهای این ایده‌ها باشد. ضمن این‌که این ایده‌ها، آن صحنه یا لحظه را کمی مفرح‌تر می‌کند.

جدا از این بخش - که، همان‌طور که گفتید، حالا توسط نهادهای رسمی هم پذیرفته شده - بخش دیگری هم هست که شاید یک مقدار ریسک بالاتری داشت. وقتی شما یک شخصیت مهم واقعی و تاریخی را به عنوان محور کار انتخاب می‌کنید، طبیعتاً نمی‌توانید قید واقعیت‌های تاریخی را به طور کامل بزنید. ما می‌توانیم بگوییم که «موقعیت مهدی» فیلمی «در باره» عملیات بدر یا عملیات خیبر نیست. اما نمی‌توانید در فیلمنامه اشاره‌ای به آن‌ها نکنید. نکته‌ای که وجود دارد این است که رفتن به سراغ برهه‌ای از تاریخ جنگ تحمیلی که به طور کامل دوره موفقیت‌ها و پیروزی‌ها نیست (طبعاً منظورم این نیست که آن دوره، دوره شکست است) شاید هنوز هم کمی پرخطر باشد؛ وقتی در انتهای فیلم قرار نیست به یک عملیات لزوماً موفقیت‌آمیز برسیم. حتی مثلاً در پرداخت عملیاتی مثل خیبر که از جنبه‌های گفته‌شده می‌شد نیروهای ما تا حدی به اهداف اولیه‌شان رسیدند اما در این راه تلفات هولناکی دادند باز به نظر می‌رسد که شاید تأکید بیشتر روی جنبه به ثمر نرسیده کار است. به نظر من این مسیر در راستای همان بحث ساخت قهرمان باورپذیر اهمیت دارد. این انتخاب یک بخش مرتبط با حواشی پیرامونی و برداشتهای معنایی از فیلم دارد که آن را کنار می‌گذاریم. اما فکر می‌کنم این مدل پرداخت حسی از نظر دراماتیک هم کار ساخت قهرمان را یک کم سخت می‌کند. یعنی شما قهرمانی را نشان می‌دهید که در دو عملیات در فیلم شرکت دارد، کلی تلفات می‌دهد اما باز هم قرار است برای ما یک قهرمان واقعی باشد. نمی‌دانم این مسیر برای شما ترسناک بوده یا نه اما از بیرون که نگاه می‌کنیم، انتخاب پرخطری به نظر می‌رسد. چرا این مسیر - به نظر من - پیچیده را برای تثبیت جایگاه قهرمان انتخاب کردید؟

چند مسأله را در جواب این پرسش می‌توانم بگویم که در طول هم قرار نمی‌گیرند بلکه در کنار هم قرار می‌گیرند. دلیل اول این بود که ناگزیر بودیم. چون عملیات خیبر و بدر جایی است که داستان دو برادر در آن می‌گذرد. نمی‌توانستیم به قبل از آن برویم چون داستان خانوادگی آن‌ها شکل گرفته و این‌جا شکل



**درست است که خیلی از ما در موقعیت شهید شدن برادرمان قرار نگرفته‌ایم. اما بسیار در این دوراهی قرار گرفته‌ایم که یک نفع شخصی را بر امور دیگر ترجیح بدهیم یا نه؛ و واقعیت این است که در بسیاری مواقع نفع شخصی را ترجیح داده‌ایم. برای همین است که مهدی باکری را ستایش می‌کنیم**

می‌آوریم به روی زمین و مخاطب احساس می‌کند آن قهرمان هم یکی مثل خودش است و فقط شاید چیزهایی را بیشتر رعایت کرده یا در بزنگاه‌های تصمیم‌گیری کارهایی کرده است. چون تماماً در طول زندگی در معرض انتخاب و تصمیم هستیم. شاید یکی از تفاوت‌های عمده ما با قهرمانان همین باشد. یعنی آن‌ها در دوراهی‌ها و بزنگاه‌ها تصمیماتی گرفتند که ما عمدتاً نمی‌گیریم. همین است که برای ما قابل ستایش است چون به زندگی خودمان رجوع می‌کنیم. درست است که خیلی از ما در موقعیت شهید شدن برادرمان قرار نگرفته‌ایم. اما بسیار در این دوراهی قرار گرفته‌ایم که یک نفع شخصی را بر امور دیگر ترجیح بدهیم یا نه؛ و واقعیت این است که در بسیاری مواقع نفع شخصی را ترجیح داده‌ایم. برای همین است که مهدی باکری را ستایش می‌کنیم. چون می‌دانیم کاری است که ما نمی‌کنیم اما وقتی او را ستایش می‌کنیم یعنی دوست داشتیم ما هم آن کار را می‌کردیم. دیدن این فیلم‌ها مثل یک یادآوری است. شاید این فیلم روی یک یا چند نفر این تأثیر را بگذارد که اگر بعد از این در موقعیتی قرار گرفت، لحظه‌ای به این فکر کند که نفع شخصی را به خاطر یک منفعت بزرگ‌ترها کند. فیلم‌هایی می‌توانند چنین تأثیری داشته باشند.

به‌رحال این مسیر تازه‌ای نیست. فکر می‌کنم نزدیک به ده سال از ساخت مجموعه «آخرین روزهای زمستان» می‌گذرد و در این ده سال کارهای دیگری هم ساخته شده‌اند و این نگاه دیگر نگاه پذیرفته شده‌ای است - حتی در نهادهای رسمی. مصداق‌هایی هم که شما گفتید مصداق‌های خوبی‌اند. بله. در آن صحنه‌ها، هدف همین است که ببینیم آن‌ها هم مثل ما لورل و هاردی می‌دیدند یا آن ترانه را شنیده بودند. این کار هم قهرمان را زمینی می‌کند و هم شناختی از او به ما می‌دهد که شاید با آن چه در سایت‌ها، نشریات و کتاب‌ها خوانده‌ایم متفاوت باشد. شاید

ما می‌خواستیم این یک فیلم لطیف و عاطفی باشد. تعبیر ملودرام در مورد «موقعیت مهدی» می‌تواند درست باشد. برخلاف تصویری که شاید از یک فیلم جنگی داشته باشیم، فیلمی است که احساسات در آن پررنگ است.

زمانی - شاید بتوان گفت در گذشته‌های نسبتاً دور - تمایل نگاه رسمی این بود که شخصیت‌های رزمنده جلوه‌ای بسیار ملکوتی و فارغ از تعلقات دنیای فانی داشته باشند. طبعاً هر چه از زمان خود جنگ دور تر شدیم، این تصویر شکسته شد. به خصوص در دهه ۹۰ فیلم‌هایی ساخته شدند که شخصیت‌هایی بسیار زمینی و ملموس از رزمندگان نشان می‌دهند. از این جنبه، «موقعیت مهدی» شاید یکی از نقاط عطف این مسیر نباشد اما به نظر من یکی از نقاط اوج این مسیر است. انگار بخش‌هایی در فیلم وجود دارند فقط برای تأکید بر این که ببینیم این آدم چقدر دغدغه‌های زمینی داشت و معمولی بود؛ مثل «لورل و هاردی» دیدن یا «لب کارون» خواندن. تأکید روی این جنبه از شخصیت چقدر جزء دغدغه‌های اصلی‌تان بود و آیا روی ساختار روایی تأثیر گذاشت؟

چیزی که می‌گوید درست است. پرداخت زمینی شهدا یا قهرمانان جنگ در این سال‌ها دیگر نکته تازه‌ای نیست و در سال‌های قبل شکل گرفته است. کارهای حسین امهدویان در این راه نقش مهمی ایفا کرده است؛ از جمله کاری که در مورد شهید حسن باقری ساخت «آخرین روزهای زمستان» است. این کار در ایجاد همذات‌پنداری و نزدیکی بین مخاطب و قهرمان بسیار مؤثر است. با این کار، قهرمان را از آسمان